

اهمیت سیاسی-تاریخی بَست

در قرون نخستین اسلامی (۳)

قیام صالح بن نصر بستی:

ابراهیم پس از مدتی که اوضاع بَست آرام شد، یحیی را معزول کرد و پسر خویش احمد را مجدداً به آنجا فرستاد و او هم سلیمان بن بشیرحنفی را که از نزدیکان او بود، اختیار داد تا شهر را در تسلط خویش گیرد و مردی را بنام «خاقان البخاری» مأمور جمع‌آوری خراج و بقایای مالیات سالهای قبل کرد. این مرد برای وصول مالیات مردم را شکنجه داد تا باصطلاح قصد احمد را از کرده مردم ناتوان گرفته باشد و ضمناً خوش خدمتی خود را به احمد نیز نشان بدهد. ولی نتیجه این عمل او، آن شد که مردم بدور «بشار بن سلیمان» که از بزرگان و معاریف شهر بَست بود، جمع شوند تا بر ضد احمد بن ابراهیم قیام کنند. بشار هم بجنگ احمد برخاست و پس از نبردی مختصر، احمد را بجانب سیستان فراری ساخت و خود «شهر بَست» فرو گرفت و بر مردم جور کرد. «(۵۴) احمد قولی رهبر طغیان درین روزها مجبور بفرار شده بود و مردم دنبال رهبر دیگری میگشتند تا از کوشش‌های خود برای دفع ظلم بشار استفاده کنند. درین وقت «صالح بن نصر» * برادر عثمان شهید را به پیشوائی خود برگزیدند و همه دسته‌های سیاسی شهر به او کمک کردند و «مردم بسیار با او جمع شد از سیستان و بَست- و یعقوب بن لیث و عیاران سیستان او را قوت کردند.» (۵۵)

این اولین باری است که از یعقوب لیث در وقایع سال ۲۳۲ هـ سیستان نام برده می‌شود و بدون شک وجود او و عیاران سیستان در پیروزی صالح بن نصر بستی نقش سازنده و تعیین کننده داشته است. چنانکه در نخستین جنگی که با بشار روی داد، بشار کشته شد و بَست یکباره به دست صالح بن نصر افتاد. (۵۶) و صالح، مقام سرهنگی بَست را به یعقوب سپرد. (۵۷)

مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان جای دیگری به قوت و نقش یعقوب اشاره کرده می‌گوید: «و کار صالح بن نصر به بَست بزرگ شد و این همه بقوت یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود، و این ابتدای کار یعقوب بود. و مردمان بَست اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مایتی (۲۳۸ هـ) صالح بن نصر را بیعت کردند و خراج بستن گرفت و سپاه را روزی همی داد.» (۵۸)

قیام بَست بر ضد حاکم دست‌نشانده خراسان، البته کاری شگرف بود، ولی مسلم بود که این کار زمانی نتیجه میدهد که شهر «زرنج» کرسی سیستان (که در آن روزها مطلقاً بنام سیستان خوانده میشد) نیز بدست قیام‌کنندگان افتد. علاوه بر این هنوز در اطراف بَست و شهرهای نزدیک آن، فرقه‌هایی بودند که خیال مخالفت داشتند. ابراهیم قوسی نیز مسلمان خود را برای سرکوبی صالح و یاران او آماده میساخت. بهرحال آینده این اقدام تهورآمیز هنوز بر هیچکس روشن بود.

سنگ‌اندازی عمارخارجی در راه عیاران:

اولین مقاومتی که در برابر صالح بستی بعمل آمد از طرف خوارج مقیم «کش» (شهرچه در دست چپ هیرمند سفلی بین بَست و رودبار) بود. بدین معنی که خوارج مقیم «کش» به رهبری «عمارخارجی» سر به مخالفت برداشتند و میخواستند در راه جنبش مردم سنگ اندازی کنند، اما صالح سه تن از سرهنگان سیستان یعنی «کنیر بن رقاد» (یا رفاق بگفته گردیزی، رفاق بقول اصطخری) (۵۹) که مامای یعقوب لیث میشد و یعقوب لیث و درهم بن نصر را با گروهی از عیاران به مقابله با عمارخارجی به «کش» فرستاد، در نتیجه عمار شکست خورده فرار کرد. (۶۰)

امادهمین زمان خطر بزرگ از جانب غرب یعنی از جانب ابراهیم حاکم سیستان متوجه بَست شد. ابراهیم حاکم سیستان پس‌دیگر خود محمد را به جنگ صالح به بَست فرستاد (۲۳۹ هـ). در جنگی که میان طرفین واقع شد، صالح شکست خورد و یاران او پراکنده شدند. و خودش به کش متواری شد، مدتی در آنجا ماند تا یاران پراکنده بر او جمع شدند و دوباره متوجه بَست شد، وقتی به حدود قریه «ماهی آباد» رسید، محمد پسر ابراهیم قوسی مجدداً سپاه‌یانی بمقابل او فرستاد، ولی سپاهیانش شکست خوردند و به طرف قلعه بَست بازگشتند و در قلعه حصار گرفتند.

حمله برزنج بجای بست:

صالح که متوجه شد امکان تسخیر قلعه بست برای او باین زودی ممکن نیست، از تسخیر بست منصرف شد و ناگهان برخلاف انتظار عنان عزیمت را متوجه زرنج کرد و از راه «میان بر» (دشت مارگو) خود را به پایتخت بمحل «عسکر یا لشکر» نزدیک زرنج رسانید. ابراهیم قوسی به مقابله پرداخت و در نزدیک دروازه " آکار" (کشاورزان) زرنج جنگی سختی درگرفت (۲۰ ذی الحجه ۲۳۹ هـ). در ختم روز ابراهیم بشهر به دار الاماره برگشت و صالح نیز همان شب با یعقوب لیث و برادران او (عمرو و علی و طاهر) و درهم بن نصر و حامد بن عمرو مشهور به «سربادک»* وعده ای دیگر از عیاران که در کمنداندازی و شبروی متهور بودند، شبانه باوسایلی خود را به شهر داخل و «بسرای قاسم در شهر فرود آمدند.» (۶۱)

صبح روز بعد که عیاران سیستان و دوستان صالح بستی از این توفیق آگاه شدند، سلاح پوشیدند و بحضور او شتافتند. ابراهیم وقتی از ماجرا خبر شد، خود را شکست خورده یافت، جمعی از روحانیون و مشایخ را نزد عیاران و یاران صالح فرستاد، تا اطلاع حاصل کند که مقصودشان از این کارها چیست؟ و بقول صاحب تاریخ سیستان « اینجا به چه شغل آمده‌اند؟»

صالح ظاهراً برای اغفال حاکم گفت: « من اینجا بحرب خوارج آمده‌ام،» زیرا این خوارج بودند که برادر «عشان» را به قتل رساندند. مشایخ بازگشتند. ولی معلوم بود که وارد شدن ناگهانی صالح و عیاران به شهر و اشغال مراکز حساس، عواقبی غیر از جنگ با خوارج دارد. ساعتی چند نگذشت که به ابراهیم قوسی پیغام داده شد که باید از شهر خارج شود، و چون ابراهیم موافقت نکرد، صالح و یارانش سلاح پوشیده از راه خندق که آن روزها خشک و بی‌آب بود، بطرف برج و باروهای کاخ دار الاماره براه افتادند. بدین معنی که سپاهیان ابراهیم قوسی به شارسستان اندر شدند و دروازه‌ها را بستند، حامد سر بادک و عیاران فرود آمدند و به باره بر شدند و به بام سرای «حیک بن مالک» بر شدند و از در سرای او بیرون شدند و در شارسستان باز کردند... و ابراهیم قوسی را ازین هیچ خبر نبود.» (۶۲)

یاران صالح بن نصر بستی، به شارسستان اندر شدند و بسیار مردم اندر یک ساعت از آن ابراهیم قوسی بکشند... ابراهیم چون خبر یافت بر نشست و بدر پارس بیرون شد و سوی درغجره به عزیمت برفت و شارسستان خالی کرد.» (۶۳) بدینگونه صالح به دار الاماره زرنج (که بآن «ارگ» نیز می‌گفتند) داخل شد، چنانکه آن روز مقارن ظهر، عیاران و یعقوب و صالح، از غذایی که برای ابراهیم قوسی پخته شده بود، نهار خوردند، و این روز پنجشنبه بود ۹ روز باقی از ذی الحجه سال ۲۳۹ هجری = می ۸۵۴ میلادی. (۶۴)

بهربرداری صالح از قیام:

قبلاً گفتیم که صالح زرنج مرکز سیستان را بدست آورد و بلافاصله برای تحکیم موقعیت خود و سر و سامان دادن به وضع آشفته شهر، نخست دستور داد تا « بحوربندان خزانه ابراهیم را برگیرند» و قسمتی ازین ثروت مصادره شده را بین سپاهیان تقسیم کرد سپس فرمان داد «زندانها را بشکنند.» (۶۵) ظاهر آگشودن دروازه‌های زندان برای آن بود که کلیه مخالفین حکومت قبلی که شاید عده‌یی از عیاران و سایر گروه‌های سیاسی در آن بودند، آزاد شوند. این کار صالح اوضاع آشفته شهر را آشفته‌تر کرد و نزدیک بود، عامه شهر بر او و سپاه او هجوم آورند. چون صالح بر اوضاع هنوز مسلط نبود، «بسرای ابراهیم قوسی، نیارست شد و باز گشت و بدار الاماره فرود آمد.» (۶۶) و بدان فکر افتاد که «آن شب از شهر بگریزد آنچه از مردم عام این شهر دید.» (۶۷) اما یاران او را از این کار برحذر داشتند و صلاح در آن دیدند که با روحانی بزرگ شهر یعنی «عثمان بن عفان» ملاقات و مشورت کند. صبح بملاقات عثمان فقهی بزرگ شهر رفت او ضمن صحبت به صالح گفت: «این نبایست کرد.» صالح جواب داد: «من بطلب خون برادر خویش آمدم که برادر مرا خوارج کشته‌اند عشان را.» (۶۸) و بدینجهت باین کارها دست زده‌ام و گمان می‌گردم که «تومرا اندرین یاری کنی.» (۶۹) عثمان حرفی نزد و خاموش گشت و این خاموشی روحانی متنفذ شهر دلیل بر رضای او بود.

بالنتیجه صالح نیز از شهر خارج نشد و هنگامی که از نزد عثمان فقیه باز میگشت فرمان داد تا سرای بهلول بن معن را که صاحب شرط (قوماندان امنیه) ابراهیم قوسی بود غارت کردند. (۷۰) روز بعد برای آنکه قدرت لشکریان خود را بچشم عامه بکشد و زهر چشمی از فضول شهر بگیرد، از سپاهیان خود که «چهارهزارمرد بودند سوار و پیاده» (۷۱) رژه دید و این کار بدین منظور بود که عبور از کوچه‌ها و میدان‌ها، رعبی در دل مردم ایجاد کند. ابراهیم قوسی که از شهر فرار کرده بود، به عمار خارجی که قبلاً ضرب شصت عیاران رادیده بود، پناه برد و با وی طرح اتحاد بست. دیری نگذشت که در افواه مردم شایع شد که ابراهیم با عمار خارجی به دروازه‌های شهر نزدیک شده‌اند.

در آن روزگار «شهر سیستان (زرنج) شهری باحصار بود و پیرامان او خندقی، و او را پنج دروازه بود از آهن، و باره‌ای داشت که آنرا نیز سیزده دروازه بود.» (۷۲) دروازه شمال «در کرکوی» نام داشت و دروازه شرقی «در نیشک» نامیده میشد، «در طعام» که پر رفت و آمدترین دروازه‌های شهر بود جنوب باز میشد. و در سمت غرب دو دروازه باز میشد

که معروف بود به «دو در پارس» که یکی را «باب عتیق» و دیگری را «باب جدید» می‌گفتند. (۷۳) ریض (حومه) شهر دروازه‌های بدین نام‌ها داشت: «باب مینا، باب طبق‌گران، باب آکار، باب غنجره، باب نوخیزک (پاتواست) باب شتارو، باب رودگران، باب جرجان (گرگان)، باب شیرک، باب شعیب، باب کرکویه، باب نیشک، باب بارستان، (۷۴) بدستور صالح، یعقوب لیث با عده‌ئی از سپاهیان به طرف دروازه «آکار» رفت تا مهمترین دروازه شهر را حفاظت کند. حفاظت دروازه مینا بعهده حامد سر بادک گذاشته شد، و نگهداری «درکرکوی» بدوش عقیل اشعث بود. همه این سرداران به پیروی از رهبر جوانمردان خراسان یعنی ابومسلم خراسانی پرچم‌های سیاه داشتند و پرچم خوارج که باب‌الراهم قوسی همراه بودند سفید بود. آخر الامر جنگی سخت در گرفت و «بسیار مرد از هر دو گروه کشته شدند.» (۷۵) ولی در پایان روز عمارخارجی و ابراهیم قوسی شکست خورده باز گشتند. و از آن روز به بعد دیگر جان نگرفتند و کار صالح قوی گشت. ابراهیم قوسی حاکم شکست خورده، چاره سنجید و جریان را به «طاهر بن عبدالله» والی خراسان گزارش داد و از طاهر کمک خواست تا با قیام‌کنندگان به مقابله بپردازد. درین احوال عده‌ئی از خوارج که در اطراف پراکنده بودند. آبادی‌های اطراف شهر را به باد غارت دادند، و شهر را در محاصره کشیدند، چنانکه «نه کسی بیرون توانست شد و نه درون توانست آمد.» (۷۶)

یعقوب چاره را درین دیدکه زودتر جنگ را شروع کند، شاید بتواند حلقه محاصره را بشکند. بنابراین «یعقوب لیث بتاختن خوارج شد، خلقی کشته شدند و روز و شب یعقوب حرب بایستی کرد.» (۷۷) ولی این حملات پی هم یعقوب قاطع کننده نبود، زیرا نیروهای کمکی طاهر بن عبدالله نیز از خراسان رسیدند و کار محاصره شدگان را تنگتر می‌ساختند، در این آوان، صالح دستور داد تا مال و ثروت ابراهیم قوسی و حمدان بن یحیی را که از نزدیکان و همکاران او بود ضبط کنند.

ابراهیم قوسی نیز که موقع را برای خود موافق یافته بود، فوری پیکی بوسیله جمازه به بست نزد پسر خود محمد فرستاد تا سپاه بفرستد. بهر حال، پسر ابراهیم قوسی از بست و زمین‌دور، فوراً سپاهی جمع آورد و به سرداری مردی که «خواشی» خوانده شده است، به سیستان فرستاد، ولی این سردار سپاه چون وضع حریف را مساعدتر دید با سیصد تن از یارانش به صالح پیوست و بقیه سپاه بازگشت. (۷۸)

بعد محمد پسر ابراهیم نیز در رأس سپاهی بجانب سیستان حرکت و شبانه راه را گم کرد و صبح که به نزدیک شهر رسید، سپاهیان یعقوب از حرکت او آگاهی یافته بودند و یعقوب و حامد سر بادک در بیرون یکی از دروازه‌های شهر که بنام «دروازه رودگران» مسمی بود به مقابله او شتافتند و جنگی در گرفت و «بسیار کشته شد از هر دو گروه» تا اینکه پسر ابراهیم شکست خورده فرار کرد و نزد پدرش که در روستای «بهیسون» سیستان جای گرفته بود بازگشت. بعد از این جنگ، صالح دستور داد، خانه و ثروت محمد بن ابراهیم را نیز غارت کنند. (۷۹)

مخالفت یعقوب لیث با صالح:

صالح بستی و یاران او پس از تسخیر ارگ زرنج در ۲۳۹ هجری تا ۲۴۴ هجری تقریباً مدت پنج سال در سیستان مصروف جنگ باعمال حکومت طاهریان و مصادره دارائی مردم به بهانه‌های گونه‌گون بود. بنابراین صالح مردی پول دوست و مادی پرست معلوم میشد. چه او از همان اول موفقیت در سیستان، شروع به ضبط خزاین و گرفتن اموال مردم کرد و کار را بدانجا کشانید که رسماً «دست به غارت بگشاید و همه اموال که به غارت می‌گرفت خود به کار می‌برد.» (۸۰) گذشته از این، کار صالح به کمک یعقوب و برادرانش عمرو و علی و طاهر و همچنین «ازهر بن یحیی» (پسر عم یعقوب، که مردی شجاع بود) و کثیر بن رقاد (مامای یعقوب) قوت گرفته بود و همه عیاران نیز با اینان بودند، بنابراین معلوم بود که صالح می‌بایست قبل از هر چیز تکلیف این همکاران قوی دست و نیرومند خود را تعیین کند.

گفتیم که صالح بن نصر از اهل بست بود و طبعاً زرنجی شناخته نمی‌شد، در واقع «صالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود.» (۸۱) بنابراین هر کس سودای در سر داشت این روحیه را در مورد سیستان می‌توانست تقویت کند که: مردی از اهل بست بر شهر آنان مسلط شده است و زرنجی‌ها مغلوب بستی‌ها شده‌اند. از طرفی گفتیم شهر بست از سال‌های سال، شهری نا آرام بود و همیشه با پایتخت یعنی سیستان (= زرنج) سر مخالفت و طغیان داشت و این مسئله نزد سیستانیان روشن بود که مردم بست، مردمی نا آرام و آشوب طلب و شورشگراند.

آن روز که صالح دستور غارت خانه محمد بن ابراهیم قوسی را داد، یعقوب لیث و همکارش حامد سر بادک و سایر عیاران کنگاش کردند و با هم گفتند: «حرب ما همی کنیم و شهریاری او راست و ما وی را تقویت نمی‌کنیم. او که باشد که تا کنون دویار هزار درم (دوملیون درم) از غارت سیستان بدو رسید، و اکنون باز غارت خواهد کرد، بست را و او را چه خطر (اهمیت) باشد؟ بی‌حمیتی باشد اگر وی این مال‌ها از اینجا ببرد.» (۸۲)

این شعار که جنبه ملی آن سخت قوی بود، در روحیه مردم مستعد سیستان و خصوصاً جوانان عیار و شبگردان وفادار و شجاع که تازه مزه گشودن دروازه‌های شهر را چشیده بودند و اولین آرزوی وطنی آنان جامه عمل به خود پوشیده بود،

سخت موثر افتاد. همه عیاران حرف یعقوب را پذیرفتند «**و خلاف آوردند و هرچه مردم سکزی بود برنشستند و بدر غنجره (که مرکز عیاران سیستان بود) فرود آمدند و لشکرگاه زدند.**» (۸۳)

صالح چون متوجه شد که ادامه کار در سیستان برای او ممکن نیست، شبانه بار و بنه و سلاح خود را بر بست و نامه‌ی به یکی از دوستان خود «**مالک بن مردویه**» که جانشین صالح در بست بود، نوشت که «**من به آنجا می‌آیم، و وضع سیستان چنین شد که همکاران با من دل یکی نکردند و اختلاف پدید آمد و چاره نیست.**» (۸۴) مالک با پانصد سوار از بست حرکت کرده بطرف زرنج براه افتاد و صالح نیز از شهر بیرون شد. یعقوب و حامد سر بادک از پی او تاختند و جنگی سخت در نزدیکی های شهر در گرفت که طی آن مالک کشته شد و کلیه بار و بنه آنان بدست عیاران سیستان افتاد و بیشتر امراء و سران سپاه صالح کشته شدند. صالح شکسته و وامانده خود را به حدود رودبار رسانید. (۸۵) و در آنجا گروهی از مردم روستای نوقان با صالح همراه شدند. یعقوب و سپاهیان او که در تعقیب صالح بودند دوباره با صالح برخوردند و «**حربی صعب**» کردند که در نتیجه طاهر بن لیث (برادر یعقوب) در آن جنگ کشته شد (جمادی الاخر سال ۲۴۴ هجری - ۸۵۸ م). (۸۶) صالح باز هم ازین جنگ جان سلامت برد و مدتها کسی از او خبری نیافت. کار صالح تمام نشد ولی یعقوب بطرف شهر بازگشت و در آنجا با واقعه عجیب تری روبرو شد. بدین معنی که عده بی از یاران او و سپاهیان با در هم بن نضر* که از همکاران یعقوب و یکی از معاریف شهر بود، بیعت کرده و او را به حکومت گماشته بودند. (۸۷)

در واقع مردم ناچار شده بودند، از جهت حفظ آرامش اوضاع، کسی را به سرپرستی خود انتخاب کنند. یعقوب در بازگشت از جنگ متوجه این نکته شد که مخالفت با درهم فعلا صلاح نیست و باید با او از در اطاعت پیش آید. درهم نیز که متوجه موقف یعقوب و همکار وفادارش، حامد سر بادک در میان عیاران بود، با آنها مدارا کرد و «**او را و حامد سر باتک را سپاهسالاری داد.**» و این دو خصوصاً با مخالفان درهم و با خوارج جنگهای فراوان کردند و سیستان را از وجود مخالفان پاک نمودند. در همین ایام (۲۴۴ هجری) محمد بن ابراهیم حاکم سیستان نیز درگذشت و بامرگ او مخالفین یعقوب رهبر خود را از دست دادند. (۸۸)

یعقوب لیث، برنده پادشاهی:

کار یعقوب، به تدریج بالامیگرفت و بسیاری از یاران «درهم» به اطاعت و پشتیبانی یعقوب کمر بستند درهم «**چون مردی و شجاعت یعقوب لیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید، ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم.**» (۸۹) درهم در واقع از قدرت و موقعیت و شجاعت یعقوب و محبوبیت او در میان عیاران که سرهنگی آنان را داشت، بیمناک شد و توطئه‌ی برای از میان بردن یعقوب چید و خود را به بیماری زد و در بستر افتاد تا تماس خود را با یعقوب قطع کند و وسیله دفع او را فراهم سازد.

یعقوب که شاید نیت او را نسبت به خود درک کرده بود، پیغام داد که : **باین ترتیب نمی‌شود مملکت سیستان را اداره کرد «بر باید نشست و بیرون آی... که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوانست کردن.»** (۹۰) درهم از این پیغام خشمناک شد و به چند تن از سپاهیان خویش «فرمان داد که یعقوب را بکشند.» یعقوب چون متوجه توطئه شد، پیش دستی کرده، چند تن را بگشت و سایرین گریزان شدند. درهم را اسیر کرد و از خانه بیرون آورده به زندان فرستاد. مردم بلافاصله بعد از دستگیری درهم با یعقوب لیث بیعت کردند «**شنبه پنج روز مانده از محرم سنه اربع و اربعین ومایتی**» (۲۵ محرم ۲۴۴ هجری = ۱۲ آپریل ۸۶۱ = ۲۱ حمل ۲۳۹ شمسی). (۹۱)

بدینگونه جریان تاریخ به نفع یعقوب و عیاران سیستان چرخید و صالح بستی که گویا محرک و انگیزه او، انتقام خون برادر و بدست آوردن پول بود، میدان را باخت و پس از مدتها سرگردانی و گمنامی دوباره به بست رسید و مدتی در بست حکمران و بار دیگر با یعقوب مصاف داد و شکست خورد و خود را بزرنج رسانید و چندی زرنج را از چنگ عمرو برادر یعقوب بیرون کشید، مگر دوباره از یعقوب شکست خورد و مدتها در نواحی به قندهار سرگردان بود تا بدست یعقوب لیث افتاد و نابود شد.

یعقوب لیث متوجه بود که برای تأمین آرامش و استقلال سیستان و گسترش دامنه نفوذ خود اول باید مردم را راضی کند. بنابر آن «**همه مردمان را بخواند و بناخت، و اسیران را بیرون گذاشت (آزاد کرد) و خلعت داد و سوگندها و عهدها برگرفت، و باز همه دل با او یکی بکردند، و سپاه را روزی داد.**» (۹۲) پس از آن یعقوب به فکر حل مسئله خوارج که حیثیت دشمن خانگی او را داشتند، افتاد و صلاح چنان دید که ابتدا دست دوستی و وحدت بسوی خوارج دراز کند و با رهبران این گروه که هنوز قوتی در سیستان محسوب میشدند، مذاکره کند و دوستی و اعتماد آنها را نسبت بخود و عیاران جلب نماید. درین کار، یکی از بستگان خیلی وفادار و دلیر او یعنی «**ازهر بن یحیی**» (که یعقوب او را پسر عم خود خطاب میکرد) دخالت داشت. همکاری «ازهر» برای یعقوب بسیار ارزنده بود.

چه از سالها قبل «ازهر را با خوارج دوستی بود... پس نامه‌ها کرد سوی بزرگان خوارج، و ایشان را به نواختن و نیکنوی گفتن ترغیب کرد، تا هزار مرد به یک راه بیامدند، و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و گفت که از شما هر

که سرهنگ است امیر کنم، و هر که یک سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شما را سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایش، پس مردم با او آرام گرفتند.» (۹۳)

پس از آن یعقوب پیکی بجانب عمّار خارجی، رهبر خوارج کش به آنسوی رودبار فرستاد و طی نامه‌ای باو پیغام داد و در آن حمزه سیستانی سردار بزرگ خوارج با تکریم بسیار نام برده و گفته بود: «حمزه بن عبدالله مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد، و هیچ مردم سکزی را نیاززد، بر اصحاب سلطان (خلیفه) بیرون آمده بود، و رعیت سلطان از او سلامت بودند.» (۹۴)

یعقوب در این نامه تذکر داده بود که اصحاب سلطان (خلیفه) بر مردم بیداد میکردند و حمزه حق داشت شر آنان را از سر مردم کم کند. اما امروز وضع طور دیگری است «اکنون حال بر دیگر گون است، اگر باید که سلامت‌یابی، امیرالمؤمنینی (خیال سلطنت) از سر دور کن، و برخیز با سپاه خویش، دست با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم، که سیستان نیز فراکش ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند، به ولایت سیستان اندر فرزاییم آنچه توانیم. و اگر اینت خوش نیاید، به سیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی‌رو.» (۹۵) یعقوب درین نامه از تمام زوایای روحیه ملیت خواهی با عمار سخن گفته بود، طوری که عمار نتوانست پیشنهاد او را رد کند و برای مطالعه نظر او مهلت خواست و عجالاً به یعقوب پیغام داد که «تا نگاه کنیم، اما بیش نیازیم ترا و کسان ترا.» (۹۶)

باقی دارد